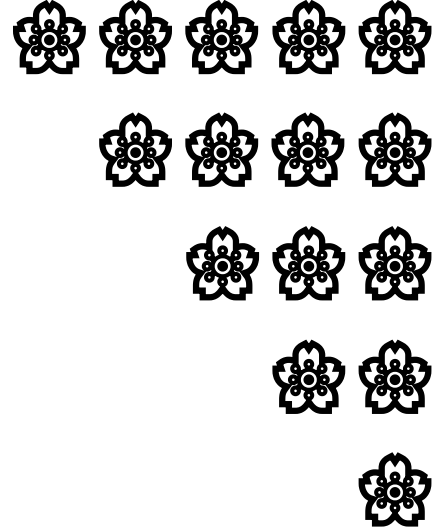


| شوهرِ غیرتی مَنـ|, [👤 ۱۲,۰۹,۲۰ ۱۰:۴۵]

[In reply to | شوهرِ غیرتی مَنـ] 📧



part_478#

#عروس_اربابزاده

– چی ؟!

– میدونم بخاطر حرفای زشت امیرعباس باعث شده شیرین به خودش اجازه بده بهت توهین کنه ، همینطور کار ترنج واقعا زشت بود میدونست احساسی بین شما دوتا نیست پس نباید میومد حرف بار تو میکرد

غمگین شدم از شنیدن حرفای ستاره خانوم حق باهاش بود همشون باعث شده بودند من اذیت بشم اما واسشون مهم نبود چون من یه آدم

بی کس و کار بودم که هر طوری دلشون میخواست باهام رفتار میکردند

– مهم نیست ستاره خانوم !

اخماش رو تو هم کشید و بهم توپید :

– چرا خودت رو بی ارزش میکنی !؟

– متوجه حرف شما نمیشم که چی دارید میگوید ، میشه واضح صحبت کنید

– تو هرزه نیستی پس نباید اجازه بدی باهات مثل یک هرزه برخورد بشه

– من به هیچکس همچین اجازه ای ندادم !

– دادی ! وقتی خودت احساسات نسبت به خودت بد هست پس بقیه هم هر طوری دوست داشته باشند باهات برخورد میکنند میفهمی

– آره

– پس سعی کن به خودت اعتماد داشته باشی و بفهمی اتفاقی که اطرافت میفته رو به یه شکلی حلش کنی تا باعث نشه تو حالت تأثیری داشته باشه .

– شما چرا من و اذیت نمیکنید ؟

خندید :

– چرا باید اذیت کنم ؟

– چون زن دوم پسر شما هستم دلیل خوبی هست واسه ی این کار

– تو زن پسر هستی من واست ارزش قائل میشم اگه تو رو اذیت کنم
پس انگار دارم پاره ی تنم رو اذیت میکنم .

سری تکون دادم اما یه سؤال تو ذهن من پیش اومده بود که چرا پس
رفتارش با شیرین برعکس من هست ، چند ثانیه که گذشت صداش بلند
شد :

– بپرس

چشمهام گرد شد :

– چی؟!

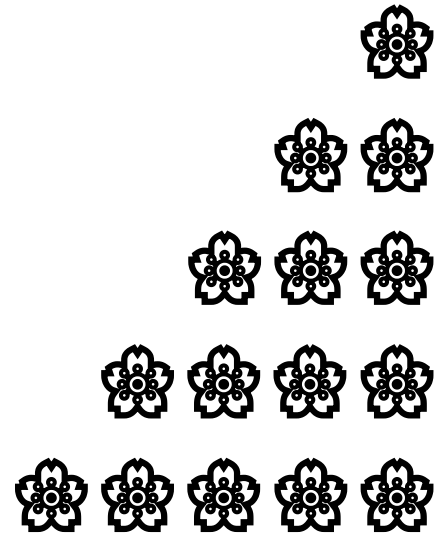
– سئوالی که واست پیش اومده رو بپرس نگاهت کاملا مشخص هست
قصد داری چیزی بپرسی اما نمیتونی به زبونش بیاری
اولش ساکت شدم اما بعد گذشت چند دقیقه با صدایی گرفته شده گفتم
:

– خوب من باید یه چیزی به شما بگم

– چی؟

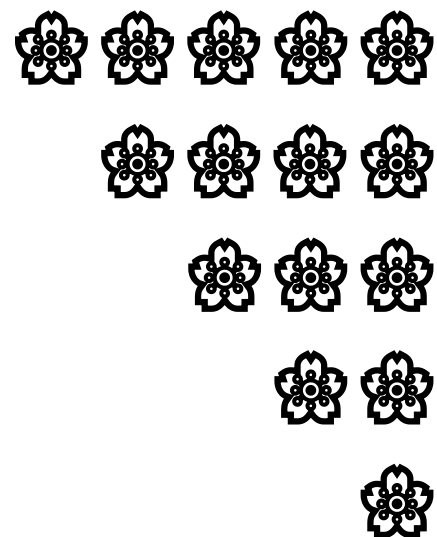
– پس چرا شما رفتارتون با شیرین زیاد خوب نیست؟

– چون باعث شد پسر اذیت بشه و هنوزم دست از کارهای زشتش
برنمیداره ، شیرین کیس ایده آل امیرعباس نبوده و نیست سر یه اجبار
مجبور شد باهاش ازدواج کنه .



| شوهرِ غیرتی مَنـ |, [🌸 ۱۳,۰۹,۲۰ ۱۰:۵۶]

[In reply to | شوهرِ غیرتی مَنـ 🌸]



part_479#

#عروس_ارباب_زاده

امیرعباس عادتش شده بود رفتارش با من زشت باشه و این دست خودش نبود منم نمیتونستم هیچ اعتراضی داشته باشم پس باید صبور میشدم تا به وقتش همه چیز درست بشه واقعا سخت بود اتفاق هایی که واسه من افتاده بود نمیدونستم دیگه باید چیکار کنم!

_ لاله

با شنیدن صدای نازنین به سمتش برگشتم کی اومده بود اصلا متوجه نشده بودم بلند شدم به سمتش رفتم محکم بغلش کردم و با دلتنگی گفتم:

_ چرا بهم نگفته بودی میای؟

لبخندی بهم زد:

_ میخواستم غافلگیر بشی واسه همین بهت خبر ندادم تا خوشحال بشی!
!

چشمهام از شدت شادی داشت برق میزد واقعا خوشحال شده بودم بخاطر اومدنش نازنین تنها کسی بود که من رو دوست داشت و دوستش داشتم پس هیچ چیزی بیشتر از این باعث شادی من نمیشد!

_ بریم اتاقم

نازنین به سمت بقیه برگشت و بهشون سلام داد بعدش خواستیم بریم که صدای شیرین مانع شد:

_ چ عجب یکی اومد دیدنش من داشتم فکر میکردم هیچکس رو نداره جز خانواده اش حتی یه دوست هم نداره چون حرومزاده اس

چشمهام رو محکم روی هم فشار دادم این دختر قصد نداشت عاقل بشه

نازنین با عصبانیت به سمتش برگشت و بهش توپید :

_ فکر نمیکنی بعضیا مسائل بهت ربطی نداره که هی دخالت میکنی ؟

_ نه چون من عروس این خانواده هستم !

نازنین پوزخندی بهش زد :

_ ذاتا چون عروسشون هستی دارند تحملت میکنند وگرنه با این اخلاقت

شوهرت باید میرفتی تو طویله پیش گاو ها !

دود داشت از سرش خارج میشد سریع بلند شد و با خشم فریاد کشید :

_ گمشو از اینجا بیرون

نازنین خونسرد بهش چشم دوخت :

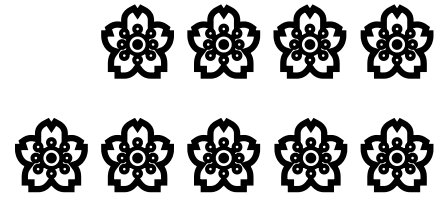
_ خواهرم زن ارباب کوچیک هست پس من جایی نمیرم خیلی ناراحت

هستی خودت برو

شیرین خواست چیزی بگه که خانوم بزرگ خیلی سرد رو بهش گفت :

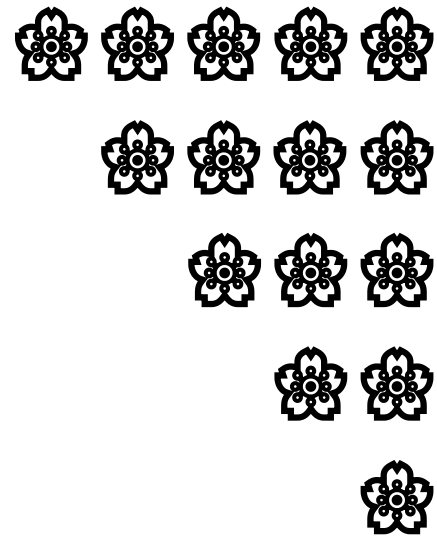
_ شیرین کافیه برو اتاقت زود باش !





| شوهرِ غیرتی مَن- |, [۱۰:۲۲ ۱۴,۰۹,۲۰ 🌸]

[In reply to | شوهرِ غیرتی مَن- 🌸]



part_480#

#عروس_ارباب_زاده

شیرین بهت زده گفت :

_ شما دارید من و از اینجا بیرون میکنید !؟

– وقتی نمیتونی جلوی زبونت رو بگیری باید بری اتاقت زود باش
شیرین نگاه بدی بهمون انداخت و گذاشت رفت که نازنین آهسته زمزمه
کرد :

– بینم این دختره دیوونه شده یا عقلش رو از دست داده که اینطوری
رفتار میکنه !؟

– هیچکدوم

– پس این رفتارش زشتش واسه ی چی هست ؟ اصلا متوجه این ادا هایی
که از خودش درمیاره نمیشم ، مگه تو خواستی زن شوهرش بشی

– نه

– نازنین

با شنیدن صدای خانوم بزرگ نگاهش رو بهش دوخت :

– بله خانوم بزرگ

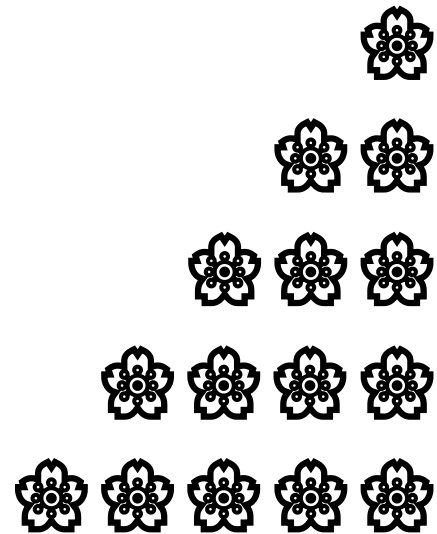
– شیرین عروس این خانواده هست و هیچکس حق نداره بهش توهین
کنه

نازنین لبخندی بهش زد :

_ مگه من بهش توهین کردم که شما دارید اینطوری میگرد؟!

_ آره

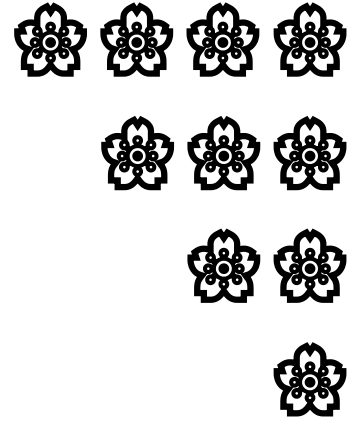
_ وا



| شوهرِ غیرتی مَن- |, [👤 ۱۵,۰۹,۲۰ ۱۰:۴۲]

[In reply to] | شوهرِ غیرتی مَن- | [👤]





part_481#

#عروس_اربابزاده

_ دوست ندارم دفعه دیگه همچین رفتار زشتی ازت ببینم که نسبت
بهش داشته باشی

نازنین خواست چیزی بهش بگه که سریع دستش رو گرفتم فشاری بهش
دادم که نفس عمیقی کشید و گفت :

_ باشه

بعدش اون رو با خودم کشیدم بردم سمت اتاقم همین که داخل شدیم
منفجر شد :

_ چجوری میتونه به من بگه مودب باش کسی که بی ادبی کرده من
نبودم

اسمش رو صدا زدم ؛

_ نازنین

_ بله

_ خواهش میکنم آرام باش

_ چجوری باید آرام باشم مگه ندیدی چی داشت به من میگفت ؟

_ دیدم فهمیدم و ازت میخوام که آرامش داشته باشی باشه ؟

نگاهی به چشمهام انداخت و گفت :

_ باشه

_ نازنین

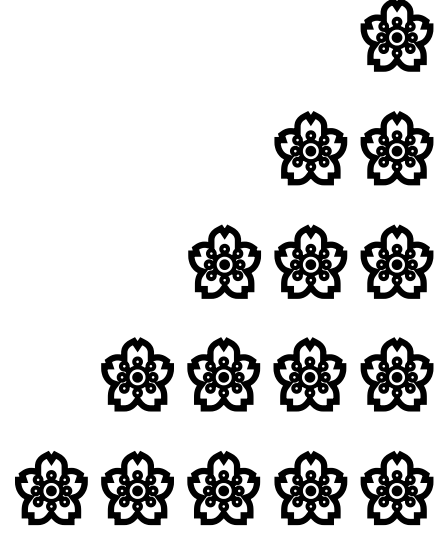
_ جان

_ هیچکس تو این عمارت از شیرین خوشش نمیاد

_ حق دارند مگه کسی هست که بشه دوستش داشت اصلا رفتار زشتش

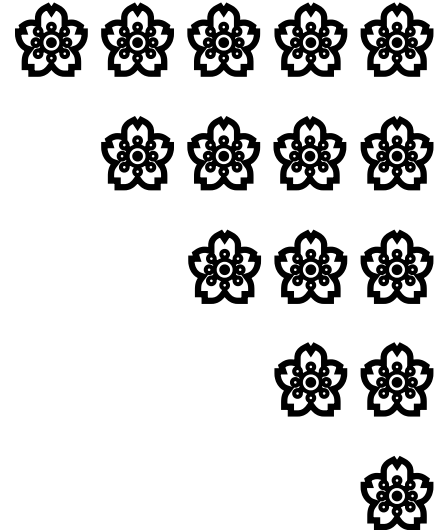
رو ندیدی ؟

_ دیدم و میدونم با همه همینطوره



| شوهرِ غیرتی مَنـ | [🔥 ۱۷,۰۹,۲۰ ۱۰:۵۳]

[In reply to | شوهرِ غیرتی مَنـ |]



بلاخره نازنین آروم شد و نشست بهش چشم دوختم :

_ نازنین

_ جان

با شیطنت گفتم :

_ میدونستی مجتبی دوستت داره ، اونم خیلی زیاد نبودی دیروز ببینی
وقتی سمت رو شنید چشمه‌هاش چه برقی داشت میزد قشنگ مشخصه
دوستت داره

چشمهای نازنین اولش برق شادی زد اما بعدش با صدایی گرفته شده
گفت :

_ مجتبی من و دوست نداره خواهش میکنم دیگه درموردش صحبت
نکنیم لاله

شونه ای بالا انداختم :

_ باشه دیگه درموردش صحبت نمیکنم اما بنظر من که دوستت داره
بحث رو عوض کرد :

_ چرا در مقابل این دختره سکوت میکنی ؟

_ من خیلی باهاش بحثم شده و هم اینکه خسته شدم از دستش واسه همین دیگه سعی میکنم کاری بهش نداشته باشم تا هر غلطی دوست داشت بکنه

_ اما من نمیتونم این رفتارش رو تحمل کنم یه کاری دستش میدم میمونه رو دستم .

_ نازنین دوست ندارم ورودت به عمارت ممنوع بشه پس تا جایی که میشه ازش فاصله بگیر

چشمه‌هاش رو محکم روی هم فشار داد :

_ دیگه نمیدونم چی باید بگم واقعا اعصابم بشدت خورد شده چند ساعت گذشته بود و ما مشغول صحبت کردن شده بودیم حسابی سرمون گرم شده بود

* * * *

_ پس چرا حمله نمیشی نکنه تو هم نازا هستی ؟

با شنیدن این حرف امیرعباس که با لحن بدی گفته بود احساس خیلی بدی بهم دست داد اخمام رو تو هم کشیدم و با صدایی بشدت گرفته شده گفتم ؛

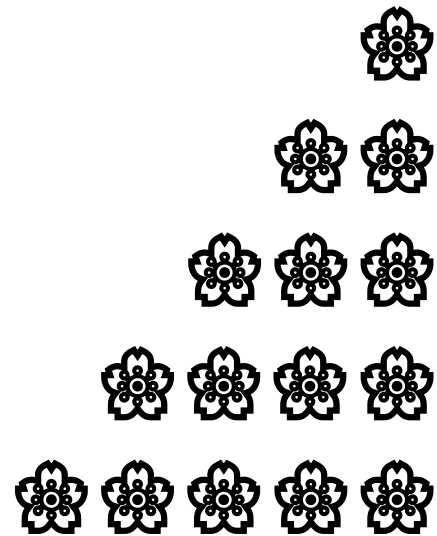
_ شاید این مشکل از شما باشه نه همسرتون اصلا شما آزمایش دادید که ...

سیلی محکمی تو صورتم زد که شوکه شده ساکت شدم ، دستش رو به نشونه ی تهدید جلوم گرفت :

_ دفعه ی آخرت باشه مردونگی من و زیر سئوال میبری شنیدی ؟

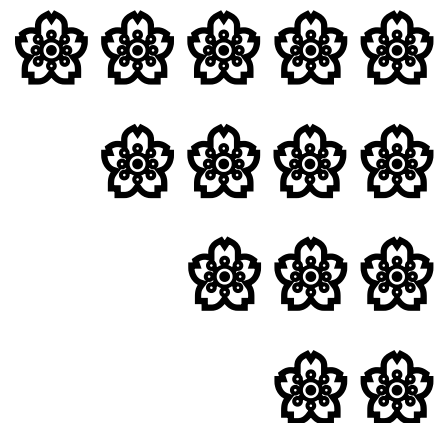
_ نه

_ تو کاری میکنی جنازه ات رو از این عمارت بیرون مثل اینکه حالت نیست داری با من در میفتی .



| شوهرِ غیرتی مَنـ |, [🌸 ۱۸,۰۹,۲۰ ۱۱:۱۰]

[In reply to | شوهرِ غیرتی مَنـ |]





part_483#

#عروس_ارباب_زاده

_ شما هم اگه متوجه حرفاتون شده باشید همش دارید توهین میکنید
دستی داخل موهاش کشید و با صدایی که خش دار شده بود گفت :
_ دهنتم رو ببند لاله وگرنه بد بلایی سرت میارم من و میشناسی میدونی
که

پوزخندی بهش زدم :

_ آره میشناسمت میدونم چیزی بگم چیکارم میکنی مثل دفعه قبل و ...
با خشم به سمتم اومد دستش بالا رفت و خیلی محکم تو صورتم فرود
اومد

دستم رو روی دهنم گذاشتم و با پوزخند داشتم بهش نگاه میکردم که با
خشم غرید :

_ همش مجبورم میکنی یه بلایی سرت بیارم

_ من مجبورت کردم !؟

_ آره

واقعا این مرد عقلش رو از دست داده بود ، با صدایی دو رگه شده از شدت عصبانیت داد زد :

_ همش روی اعصاب من راه میری

بعدش از اتاق خارج شد مشخص بود داره میره پیش زن اولش شیرین تا آرومش کنه

* * *

_ شوهرم هر چیزی بشه بعدش میاد سمت من چون فقط پیش من آروم میشه .

میدونستم منظورش من هستم چون دیشب باعث عصبانیت امیرعباس شده بودم

_ بینم شیرین تو چی داری میگی دوباره ؟

به سمت ستاره خانوم برگشت و گفت :

_ امیرعباس من و دوست داره

مهسا با طعنه گفت ؛

_ حالا چرا میخوای به بقیه ثابت کنی شوهرت دوستت داره داره ؟

شیرین اخماش رو تو هم کشید :

_ چون همتون میخواستید امیرعباس بره سمت این زن اما نشد نتونستید

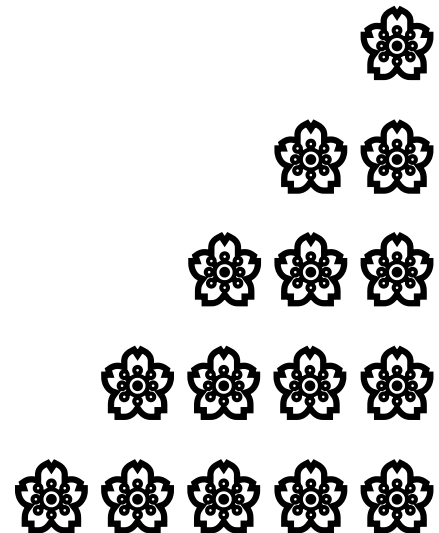
اینبار خانوم بزرگ دخالت کرد :

– شیرین اینجا تو حق نداری به هیچکس توهین کنی اگه لاله زن
امیرعباس شده دلیل داره اونم بخاطر بدنیا آوردن بچه هست پس حد و
حدود خودت رو بفهمم قرار نیست بهش توهین کنی همش .
ساکت شده بود مشخص بود حسابی اعصابش خورد شده انقدر که نمیشد
فهمید

– من فقط ...

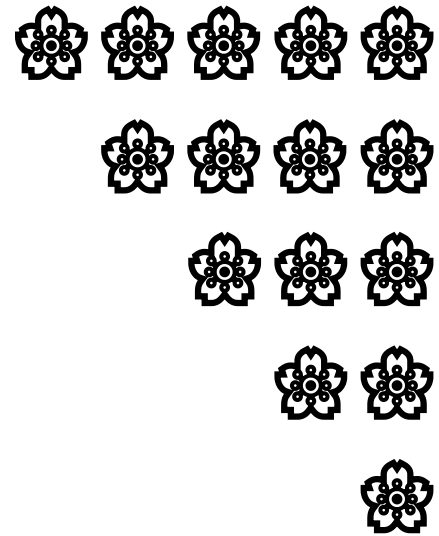
– تو نازا هستی شیرین نمیتونی واسه ی شوهرت بچه بدنیا بیاری پس
ساکت باش

دم واسش سوخت درست بود همیشه در حق من بدی میکرد اما قیافه
اش یه شکلی شده بود که دلت واسش میسوخت و این خیلی بد بود



| شوهرِ غیرتی من |, [👉] ۱۹,۰۹,۲۰ [۱۰:۳۸]

[In reply to | شوهرِ غیرتی مَن]



part_484#

#عروس_ارباب_زاده

شیرین با چشمهای گریون بهش زل زد :

_ درسته من نازا هستم و خودم گفتم شوهرم دوباره ازدواج کنه نیاز
نبود شما انقدر بی رحمانه بگید .

بعدش بلند شد رفت که ستاره خانوم خطاب به خانوم بزرگ گفت :

_ نباید اینطوری بهش میگفتید ناراحت شد

_ باید از همین الان عادت کنه قرار نیست هر چیزی شد عصبانی بشه به
بقیه توهین کنه

حق با خانوم بزرگ بود اما میتونست یه جوری بهتری بهش بگه باز هر چیزی بود شیرین هم یه احساسی واسه خودش داشت و جلوی بقیه باعث شده بود قلبش شکسته بشه

_ باز دوباره قهر نکنه بره خونه باباش

_ میدونه دستش واسشون رو شده پس جایی نمیره بهتره دیگه اسمی از شیرین نبرید

* * * *

_ لاله

_ بله ؟

مجتبی دستی داخل موهاش کشید مشخص بود حسابی کلافه هست از حرکاتش مشخص بود ، یهو خیلی ناگهانی پرسید :

_ نازنین کسی رو دوست داره ؟

چشمهام گرد شد چی داشت واسه ی خودش میگفت مگه میشد نازنین کسی رو دوست داشته باشه ، شاید میخواست از من حرف بکشه واسه همین داشت همچین سئوالی میپرسید

_ چرا میپرسید ؟

_ همینطوری

به سختی جلوی خندم رو گرفته بودم میدونستم دوستش داره

_ پس نیاز نیست جوابی بهت بدم چون زندگی شخصی نازنین بهت ربطی نداره

بعدش به سمت داخل رفتم که با دیدن مهسا به سمتش رفتم و گفتم :

_ نمیدونی چیشده

ابرویی بالا انداخت و پرسید :

_ چیشده ؟

تک خنده ای کردم :

_ داداشت عاشق شده

_ مجتبی ؟

_ آره

_ عاشق کی شده حالا ؟

_ نازنین

چند ثانیه تو شوک فرو رفت و بهت زده پرسید :

_ واقعا ؟

_ آره

_ باورم نمیشه

